

سال تحصیلی ۱۴۰۰-۱۳۹۹ راهبر آموزشی بودم و به مدرسه‌های روستایی سرکشی می‌کردم. با آغاز همه‌گیری کرونا و غیرحضور مدرسه‌ها، بیشترین مشکل ما در روستاها بود. مدرسه‌های روستایی به دلیل اینکه دانش‌آموزان کمتر امکان حضور در فضای مجازی را داشتند، گاهی به شکل حضوری برگزار می‌شدند؛ یعنی با رعایت رنگ‌بندی، مدرسه‌های روستایی را دایر می‌کردیم. با وجود اصرار ما و معلمان، والدین به دلیل نداشتن گوشی و گاه نبود آنتن‌دهی مطلوب، برای نصب برنامه‌ی شاد مقاومت می‌کردند.

مدرسه‌ی یکی از روستاهای این منطقه که مردم آن وضعیت مالی به‌نسبت خوبی داشتند، ده نفر دانش‌آموز داشت که چهار نفر از آن‌ها پایه اولی بودند. در بازدید از این مدرسه، از معلم مدرسه شنیدم دانش‌آموزان در شاد فعال نیستند. به والدین اطلاع دادم و آنان را در مدرسه جمع کردم. از آن‌ها سؤال کردم شما که گوشی هوشمند دارید، چرا به فرزندان خود کمک نمی‌کنید؟ چرا در شاد فعال نیستید؟ پاسخ دادند ما اصلاً نمی‌دانیم آن‌ها چگونه نصب و با آن کار کنیم. همان روز جلسه‌ای با حضور والدین برگزار کردم و روش نصب شاد، احراز هویت و کار با برنامه را آموزش دادم. به این ترتیب، دانش‌آموزان به کلاس مجازی اضافه شدند و مشکل رفع شد.

بعد از اتمام جلسه، والدین به کلاس فرزندانشان رفتند، گوشی را به آن‌ها نشان دادند و گفتند از این پس دیگر می‌توانید برای آقا معلم مطلب بفرستید.

بچه‌های پایه اول، از سر بازیگوشی، به والدین خود اصرار کردند گوشی پیش آن‌ها بماند. والدین هم با وجود مخالفت معلم کلاس، و از سر مهربانی و محبت و خوشحال کردن فرزندان خود، قبول کردند و گوشی‌ها را به آن‌ها دادند. اما توصیه کردند بچه‌ها مواظب گوشی‌ها باشند.

موقع زنگ تفریح معلم گوشی‌ها را در کیف دانش‌آموزان گذاشت که بیرون نبرند تا مبادا برای گوشی‌ها اتفاقی بیفتد، اما وقتی بچه‌ها به کلاس برگشتند، متوجه شدند گوشی‌ها در کیفشان نیست. با هیاهو به ما خبر دادند گوشی‌های کلاس اولی‌ها نیست. بچه‌ها هم در حالی که از ترس والدین

خود گریه می‌کردند، از ما خواستند گوشی‌ها را پیدا کنیم. سعی کردم به آن‌ها دلداری بدهم که نگران نباشند و گفتم گوشی‌ها به‌زودی پیدا می‌شوند. حتی گفتم شاید یکی از بچه‌ها آن‌ها را اشتباهی برداشته و حرف‌هایی از این دست. اما در واقع من و معلم مدرسه خیلی نگران شدیم. موضوع خیلی حساس بود. ممکن بود گم شدن چهار تا گوشی در یک ساعت، در روستا برای معلم و مدرسه داستان شود. از یک طرف یک سر قضیه من بودم که از والدین خواسته بودم گوشی را به مدرسه بیاورند. از تک‌تک بچه‌ها سؤال کردیم و همه اظهار بی‌اطلاعی کردند. واقعاً داشتیم نگران می‌شدم.

می‌دانستم تنها دانش‌آموز پایه دوم که نتوانسته بود وارد شاد شود، نیما بود. در همان حال از معلم سؤال کردم آیا مشکل احراز هویت نیما حل شد؟

معلم گفت: «ای آقا، الان وقت این سؤال است؟ من از نگرانی دارم می‌میرم، شما از احراز هویت نیما سؤال می‌کنید؟»

با این همه به سراغ نیما رفتم. لباس گشادی به تن داشت و رفتارش بزرگ‌تر از سنش بود. او را می‌شناختم. پسری جسور و ترس بود. قیافه حق‌به‌جانبی به خود گرفته بود. پرسیدم: «نیما در کلاس شاد هستی؟»

گفت: «نه آقا، درست نمی‌شود. آقا معلم هم نتوانست درستش کند.»

گفتم: «ولی امروز من شاد پایه‌اولی‌ها را درست کردم.»

با ناراحتی گفت: «بله دیدم. اما آقا آن‌ها مرا مسخره می‌کردند.»

پرسیدم: «چرا؟»

گفت: «می‌گویند ما وارد شاد شدیم، اما تو نمی‌توانی.»

گفتم: «به این خاطر گوشی آن‌ها را قایم کرده‌ای؟»

با حالتی که نشان از ترس و نگرانی داشت گفت: «بله آقا، ولی به‌خدا دیگر تکرار نمی‌شود!»

با شنیدن حرف نیما من و معلم بسیار خوشحال شدیم و کار بد او یادمان رفت.

از او پرسیدم: «گوشی‌ها را کجا قایم کرده‌ای؟»

همراه نیما به طرف رودخانه نزدیک مدرسه حرکت کردیم. او گوشی‌ها را از زیر درختی درآورد و تحویل داد.